

# حقوق و اخلاق\*

رونالد دورکین

*Ronald Dworkin*

ترجمه دکتر محمد راسخ

## اشاره

یکی از پرسش‌های بنیادین در حوزه فلسفه حقوق به ارتباط میان حقوق و اخلاق بر می‌گردد. تا چندی پیش این‌گونه پنداشته می‌شد که رقابت اصلی در این زمینه میان دو رویکرد «حقوق طبیعی» و «اثبات‌گرایی حقوقی» برقرار است. لکن با ورود مباحث مکتب هرمنیوتیک (Hermeneutic) به دنیای نظریه پرداز حقوقی رویکرد سوم، یعنی رویکرد تفسیری نیز به جمع رقیبان پیوست. نوشته زیر که بسیار فشرده اما پر معنا و دقیق می‌باشد، توسط یکی از فیلسوفان برجسته حقوقی پروفیسور رونالد دورکین برای دانشنامه آکسفورد آماده شده است. وی که در هر دو زمینه فلسفه و حقوق تحصیل، تحقیق و تألیف داشته است از بنیان‌گذاران هرمنیوتیک حقوقی بوده و در حال حاضر استاد کرسی فلسفه حقوق در دانشگاه آکسفورد و نیویورک می‌باشد.

مترجم

\*. Dworkin, R. (1995), "Law and Morals", in *The Oxford Companion to Philosophy*.

فیلسوفان حقوق از سه دیدگاه درباره ارتباط میان حقیقت حقوقی و حقیقت اخلاقی (یعنی میان حقوق «آن گونه که هست» و «آن گونه که باید باشد») سخن به میان آورده اند.

دیدگاه یکم - یعنی اثبات گرایی حقوقی - اصرار می ورزد که «استدلال حقوقی» تماماً با واقعیت بیرونی ارتباط دارد. از این رو برای تعیین این که چه چیزی قانون است، «صرفاً» بایستی ببینیم چه چیزی از طرف، قانون اعلام شده است. مقامات م بور آنانی هستند که در چشم مردم به طور مشروع صاحب اقتدار لازم برای چنان اعلامی گردیده اند. همچنین می توان به واقعیت های تاریخی از جنس یاد شده مراجعه کرد (به این معنا که ببینیم در گذشته صاحبان مشروع قدرت چه چیزی را قانون اعلام کرده اند). دیدگاه نخست هیچ چیز دیگری را برای تشخیص «قانون» لازم نمی داند. طبق این نظر اگر چه باورهای اخلاقی رایج در یک جامعه به احتمال بسیار زیاد بر فرایند قانونگذاری تأثیر گذارده اند ولی رابطه ضروری میان حقایق حقوقی و اخلاقی وجود ندارد. همین طور ملاحظات انتزاعی اخلاقی در تعیین این که حقوق «چیست»، هیچ نقشی بازی نمی کنند.

بر اساس دیدگاه دوم (علی الظاهر در تقابل با دیدگاه اول) که یک قرائت از نظریه معروف حقوق طبیعی است. استدلال حقوقی عیناً همان استدلال اخلاقی می باشد. تا آنجا که، دست کم در امور بنیادین تنها قانون واقعی در هر جامعه ای قانون اخلاقی است و اگر قانونگذار قانونی را برخلاف قانون اخلاقی مزبور برگزیند، آن قانون از اعتبار ساقط است. مطابق این دیدگاه، سیستم ادعایی حقوقی یک نظام دیکتاتوری، مانند آلمان نازی، اصلاً حقوق نیست.

در دیدگاه سوم - استدلال حقوقی به جای آن که صرفاً به توصیف یا قضاوت درباره تاریخ حقوق بنشیند، آن را «تفسیر» می کند. این دیدگاه به دنبال گونه ای از صورت بندی دوباره آرای حقوقی گذشته است که با واقعیات تاریخ حقوق بیشترین «سازگاری منطقی» را داشته و از بالاترین «جذابیت اخلاقی» برخوردار باشد. واقعیات تاریخی مزبور عبارتند از قوانین مصوب قانونگذاران گذشته، احکام قطعی صادر شده

توسط دادرسان پیشین و سنت های اخلاقی و سیاسی جامعه. حال اگر استدلال حقوقی را بدین گونه «تفسیری» بدانیم، این استدلال صرفاً یک تفحص تاریخی و یا یک تحلیل انتزاعی درباره این که چه قواعد یا اصولی متناسب با یک ایده آل عادلانه هستند، نمی باشد بلکه ترکیبی از هر دو را در بر دارد.

هیچ کدام از دو دیدگاه اول و دوم با عمل و کیلان و قضات در دنیای واقعی، همخوانی ندارد. برخلاف ادعای دیدگاه اثبات گرا، هنگامی که قانون مبهم یا اختلافی باشد و کیلان و دادرسان برای ادعای خود مبنی بر این که قانون در جهان بیرونی چیست [و نه این که چه چیزی باید باشد] غالباً استدلال های اخلاقی ارائه می کنند. برای نمونه به موارد زیر می توان اشاره کرد: آیا حق نسبت به «رعایت تشریفاتی قانونی» (due process) در قانون اساسی امریکا، حق آزادی انتخاب در مسأله سقط جنین را هم در بر می گیرد؟ یا این که آیا رشته خاصی از آرای قضایی پیشین که به فرد اجازه می دهند برای درد و رنج های برآمده از یک تصادف ادعای خسارت کند، به نوبه خود نمایانگر اصل کلی تری است که جبران خسارت برای صدمه عاطفی را مجاز می داند؟ اختلاف نظر و کلا و قضات در پاسخگویی به این سؤالات به گونه ای است که آشکارا باورهای اخلاقی آنان را منعکس می سازد. البته، برخلاف نظریه حقوق طبیعی آن گونه که توضیح دادم، همه و کلا و دادرسان هم رأی اند که علی الاغلب میان «حقوق آن گونه که هست» و «حقوق آن گونه که آنان معتقدند باید باشد» خلأ وجود دارد. برای نمونه، حتی آن دسته از حقوقدانان که نرخ مالیات ها را به طور ناعادلانه بالا یا پایین می دانند، قانون مالیاتها را به این دلیل بی اعتبار [یعنی عدم قانون] اعلام نمی کنند و همین طور آن دسته از حقوقدانانی که معتقدند قوانین آلمان نازی آن قدر ناعادلانه بودند که دادرسان آن دوره نبایستی آنها را اجرا می کردند، در این که بگویند آن قوانین اصلاً قانون نبودند تردید دارند.

اما این دیدگاه سوم (دیدگاه تفسیری) است که با شیوه عمل و کیلان دادرسان و دیگر مقامات حقوقی به صورت طبیعی و قانع کننده ای تطبیق دارد. دیدگاه مزبور می تواند این را توضیح بدهد که چرا در برخی موارد افراد نامبرده چیزی را که

ناعادلانه می دانند هنوز به عنوان قانون به رسمیت می شناسند. برای نمونه براساس دیدگاه تفسیری می توان درباره نرخ های مالیاتی مزبور گفت آن «تفسیر» از قانون مالیات ها که نرخ های نا عادلانه را نتیجه می دهد، یک تفسیر اصیل نیست، همچنین در موارد دیگر دیدگاه تفسیری می تواند توضیح بدهد که چرا قضات استدلال های اخلاقی را مرتبط می دانند: در مورد یک مسأله اختلافی اگر چند تفسیر با زبان انتزاعی قانون موضوعه یا با آرای قضایی گذشته جور در بیایند، برای انتخاب میان تفسیرها قضات بایستی ببینند کدام یک (برای نمونه کدام یک از برداشته ها از حق نسبت به «رعایت تشریفات قانونی» یا «مسئولیت در برابر صدمات عاطفی») حقوق و تکالیف اخلاقی و حقوقی مردم را بهتر منعکس می سازد.

ممکن است اشکال شود که براساس دیدگاه تفسیری، حقوق به امری ذاتاً شخصی (Subjective) [در مقابل عینی] بدل می شود به این معنا که قانون آن چیزی است که قاضی می پندارد قانون است، در پاسخ باید گفت که اشکال کننده فرض گرفته است که مبحث اخلاقی مربوط به حقوق و تکالیف مبحثی ذاتاً ساجکتیو (شخصی) است. اگر کسی چنین بیندازد لازمه منطقی آن این است که حقوق و قوانین، دست کم در موارد اختلافی، شخصی (غیرعینی) می باشند. لکن، اگرچه شمار زیادی از فیلسوفان حقوقی در مقام فلسفی نظریه شخصی بودن قضایای اخلاقی را پذیرفته اند ولی تعداد بسیار کمی از آنان در عمل به این نظریه عمل می کنند. به علاوه، براهینی که برای نظریه مزبور آورده شده است درست نمی باشند.

برای مطالعه بیشتر رجوع شود به:

Ronald Dworkin, *Law's Empire* (Cambridge, Mass., 1986).

Lon Luvois Fuller, *The Morality of Law* (New Haven, Conn., 1964).

H.L.A. Hart, *The Concept of Law* (Oxford, 1961).

بخش

گزارش سفر



روند جهانی شدن حقوق امروز شتابان به حرکت خود ادامه می‌دهد. برای جلوگیری از سلطه حقوق یک کشور بر جهان، کلیه کشورها باید با یکدیگر همکاری کرده حقوقی را بنا نهند که مبتنی بر کثرت‌گرایی باشد. فقط بدین ترتیب است که می‌توان از سلطه یک حقوق سلطه‌رهایی یافت.

یکی از مهمترین آثار جهانی شدن حقوق می‌تواند تغییر ساختار جامعه جهانی، که دولت مهمترین عنصر تشکیل دهنده آن است، باشد. تأثیر جهانی شدن حقوق بر دولت امروز نه فقط ترجمه محافل سیاسی بلکه توجه محافل علمی و دانشگاهی جهان را نیز به خود جلب نموده است. دانشکده حقوق دانشگاه شهید بهشتی هم در همین راستا تلاشی را برای شناخت و شناساندن «روند جهانی شدن حقوق» با دعوت از استادان متخصص در این امر و برگزاری سخنرانی‌هایی آغاز نموده است. این فعالیت با دعوت از سرکار خانم پروفسور می‌ری دلماس مارتی، استاد دانشگاه سوربن، آغاز و با آقای پروفسور ایو دله ادامه یافته است. آقای ایو دله استاد و رئیس دانشکده حقوق دانشگاه آنژ فرانسه، طی سفر خود به ایران موضوعهای:

۱. دولت و جهانی شدن حقوق

۲. دیوان کیفری بین‌المللی

را مورد بررسی قرار داده است که به ترتیب در دانشکده‌های حقوق دانشگاه شهید بهشتی و دانشکده حقوق دانشگاه آزاد اسلامی واحد اصفهان ارائه شده‌اند. ترجمه این مطالب تقدیم علاقه‌مندان می‌گردد. امید است که آنها به عنوان فتح‌بایی برای بحث‌های عمیق‌تر در این زمینه لحاظ گردند.